

در برابر مگاک^۱

نویسنده: ژان لوک نانسی

مترجم: نریمان جهانزاد

از زمان به اصطلاح «مرگ خدا»، ما - ما غربی‌ها، یا تمدن سیاره‌ای غربی- در برابر مگاک [Abgrund] ایستاده‌ایم، به معنای دقیق و ژرف کلمه. زیرا آن «خدا»یی که «مرده» است چیزی نبود جز خود «بنیاد» [Grund]. بنیاد وجود جهان بودن و نیز بنیاد تمام موجودات حاضر در آن بودن نه فقط به معنای ذات آن جهان، بلکه دلیل و غایت آن نیز هست؛ یعنی بنیاد جهان و تبعاً بنیاد ما بودن و به قلمرو معنا تعلق داشتن.

برای ما، تعلق داشتن به این قلمرو معنا (و معناها) پیش از هر چیز یعنی پرسش‌گری از بنیاد همه چیز تا توضیح، مقصود و هوده‌ای برای اینجا بودن مان بیابیم.

۱

خدا (حتی به معنای غیردینی‌اش، مثلاً در خداشدن انسان که قریب به سه قرن بنیاد و مقصود عالم دانسته می‌شد) پاسخ پرسشی بود که پس از لاینیتز «اصل بنیاد» یا «اصل جهت کافی» [Satz vom Grund] نامیده شد، و اشاره دارد به اینکه همه چیز باید بنیادی کافی داشته باشد (principium rationis sufficientis).

اما درست در زمان لاینیتز بود که هم خود اصل بنیاد سربرآورد و هم جایگاه خود را به عنوان نوعی «الزام» [sollen] حفظ کرد. (در واقع با ترکیبی از «الزام» (ought) و «باید» (must) سر و کار داریم- باید علیت و الزام معقولیت، نوعی معناداربودن [Sinnfähigkeit] که بدون آن همه چیز به ورطه‌ی بی‌معنایی فرومی‌غلتد).

این الزام-باید، این خواست بنیاد- که به یک اندازه خواستی عقلی و وجودی است- همیشه خود را به ما می‌فایاند. ما برای اینکه حکم کنیم زندگی بشر ارزش زیستن دارد قطعاً به این بنیاد نیاز داریم.

... یا شاید این ما باشیم که به خاطر این خواست مورد نیاز هستیم؟ ممکن است ما قربانیان خواستی باشیم که صرفاً به الگوی عقلانیت خودمان تعلق دارد؟ ما به بنیادها - ratio یا logos، causa یا intentio - نیاز داریم چرا که مفهوم بنیادها به ما نیاز دارد.^۲ اما نیک می‌دانیم که عشق یا هنر، ورزش یا رقص، آشپزی یا عطر بی‌بنیادند.

¹ Nancy, Jean-Luc, Before the Abyss, In Understanding Nancy, Understanding Modernism, Edited by Cosmin Toma, Bloomsbury Publishing, 2023, pp. 127-130.

^۲ یا: ما به بنیادها نیاز داریم چون مفهوم بنیادها به ما وابسته است/ چرا که مورد نیاز مفهوم بنیادها هستیم.

به این دلیل می‌گوییم آنها «برای سرگرمی» هستند- باری، سرگرمی چگونه اصلاً می‌تواند بنیادی محکم فراهم آورد؟

مثلاً امروز می‌توانیم در مجلات درباره‌ی اینکه چرا انواع مختلف هیجان را- هم لذت‌بخش هم غمگین- تجربه می‌کنیم مطالبی بخوانیم. جوابی که می‌گیریم توضیحی در حوزه‌ی علوم اعصاب بر اساس کارکرد مغز، نورون‌ها، اعصاب و غیره است. اما این توضیح ما را به خود هیجان نزدیک‌تر نمی‌کند. این علم [Wissenschaft] به ما دانشی [Wissen] درباره‌ی روابط علی‌ای می‌دهد که هیچ ربطی به اضطراب، شعف، تفریح یا بی‌قراری ندارد.

و ما در برابر مغاک باقی می‌مانیم. بنیاد هیجان را می‌توان بر اساس وضعیت روانی توضیح داد، اما باز هم نحوه‌ی واکنش یک روان‌خاص بخشی از یک کلِ منحصر به فرد است- نوعی وضع اساساً شخصی [ur-eigenen] [Verfassung]، که هرگز به فهم درمی‌آید [die nie zu fassen ist]، که هرگز بطور مستمر یکی و همان نیست، و اینکه همیشه هر تلاشی برای یافتنش را بی‌ثمر می‌گذارد- چنانکه خود فروید دریافت.

بنابراین، مغاک نه تنها پایدار باقی می‌ماند، بلکه مدام بزرگ‌تر و ژرف‌تر می‌شود. وقتی وضعیت ناساز می‌شود- بسیار غمگین یا بسیار لذت‌بخش- دوباره به ... خدا یا به یک جایگزین، به امری «بیان‌ناپذیر»، روی می‌آوریم. (به این فکر کنید که امروز درباره‌ی اینکه پیش از انفجار بزرگ چه خبر بوده است چه می‌توان گفت. طبیعتاً، ابعاد بیشتری از آن در آینده روشن خواهد شد، دست‌کم تا زمانیکه به این نقطه برسیم که دیگر نتوان درباره‌ی «قبل» حرف زد، یا زمانیکه با نوعی «قبل» لایتناهی سر و کار داشته باشیم. در واقع کانت پیشتر این نکته را می‌دانست، و به همین خاطر بود که، در چارچوب حدود زمانه‌ی خودش، به دنبال شکل دیگری از اندیشیدن درباره‌ی الوهیت می‌گشت.)

۲

یعنی وضعیتی که امروز در آن قرار داریم سال‌ها قبل شناخته یا حس شده بود- حتی پیش از «مرگ» خدا. در سده‌ی هفدهم، انجلوس سیلسیوس این عبارات مشهور را نوشت:

گل سرخ بدون چراست

می‌شکفت فقط برای شکفتن.

یکسر بی‌اعتنا به خود،

هیچ نمی‌پرسد از چشمی که تواند او را دید.

سیلسیوس از علم گل‌شناسی امروز هیچ نمی‌دانست. اما می‌دانست که در زمانه‌اش علاقه و کشش زیادی به علیت وجود دارد (دکارت را خوانده بود). چرا و برای کدام مقصود؟ مردم چنین می‌پرسیدند، دقیقاً به معنای مدرن کلمه، یعنی دیگر پای نیروی آداب و رسوم یا میل به دست‌یابی به یک هدف در میان نبود، بلکه خود سلسله‌ی محاسبه‌پذیر پدیده‌ها مسأله شده بود- سلسله‌ای که، چنانکه کانت بعدها نشان داد، بی‌انتهاست. و این بی‌انتهابودن زنجیره‌ی علی یا باید علتی نخستین همچون موجودی قائم بالذات (جایگاهی که خدا برای دکارت یا اسپینوزا داشت) داشته باشد- و یا بی‌انتهای باقی می‌ماند.

به این اعتنا، غایت هم لازم است، که می‌توان آن را یا تمامیت نهایی (نظیر جوهر در نزد اسپینوزا یا انسان تمام نزد مارکس- دست‌کم وفق خوانشی مشخص از این متفکر) دانست یا افزایش بی‌پایان تولید.

مسلماً در اینجا باید تولید را مفهومی کلیدی دانست: تولید چیزی از چیزی دیگر، نوعی «مازاد» در همه‌ی ابعاد (اندازه، قدرت؛ سرعت و حتی میزان بهره‌وری: تولید خود را تولید می‌کند، علیت خود را ایجاد می‌کند [die Kausalität verursacht sich selber]). مادامی که این خودتولیدگری منجر به پیشرفت یا توسعه‌ی حیات بشر می‌شد پیشرفت خوانده می‌شد.

اما در عین حال امروز می‌بینیم که تولید بی‌هدف است و این بی‌هدفی می‌تواند حتی برای حیات بشری و ای بسا برای حیات بطور عام مضر باشد. هر «پیشرفتی» با خود ویرانی می‌آورد. یا - به همین ترتیب- دیگر نمی‌دانیم «زندگی خوب» چگونه باید باشد- دست‌کم وقتی اوضاع زندگی خودمان چندان بد نیست، یعنی به بدی زندگی میلیون‌ها میلیون انسان در جوامع «کم‌توسعه‌یافته» نیست؛ آنها یک زندگی قابل قبول لازم دارند؛ اما کسانی که «توسعه‌یافته‌اند» می‌دانند که خود توسعه‌ی اصلاً «قابل قبول» نیست، بلکه پر از ریخت و پاش و بی‌هدف است- مگر اینکه پول و قدرت را بتوان هدف دانست.

۳

به این ترتیب برای ما دیگر بنیادی وجود ندارد- و با این حال هنوز نمی‌دانیم چگونه می‌توانیم خود را همچون موجوداتی «بدون چرا» درک و تجربه کنیم، چگونه می‌توانیم خود و زندگی را به عنوان یک کل ببینیم و بپذیریم، به نحوی که گویی گل سرخ سیلیسیوس هستیم.

بدیلی که پیش روی ماست دقیقاً این است: یا دیگر بار خدایی پیدا کنیم یا راهی برای اندیشیدن به مغاک- «بدون چرا». اما دوران خدایان به سر رسیده است، ولو اینکه بسیاری امروز به خدا اعتقاد داشته باشند. چرا که میان خدایان و خودتولیدگری ناسازگاری وجود دارد- دست‌کم اگر به خدایان به منزله‌ی بنیاد بیندیشیم. چون آنگاه باید دریابیم که بنیاد چگونه می‌تواند خودتولیدگری- و خودِ خودآیینی- را بنیادگذاری کند. خدایان به ذات دیگری‌ها هستند- یعنی alloy، نقطه‌ی مقابل auto (همانطور که وقتی از allochthon [غیرمحل]، allogamy [تلقیح میان‌گونه‌ای] یا allomorphism [دگرشکلی] صحبت می‌کنیم: چیزی که کاملاً خارجی و ناشناخته است و نه صرفاً متفاوت، آن گونه تفاوتی که میان hetero و homo در کار است).

مغاک غیریت محض است؛ امری ناشناخته و شناخت‌ناپذیر. باید به این غیریت بیندیشیم- دوباره دوگانه‌ی باید و الزام. یعنی باید به دیگری در دیگریت مطلقش بیندیشیم. دیگری‌ای که نمی‌بایست [darf] به خود (self) فروکاسته شود.

شاید بتوان گفت که خدایان همیشه بازغایی چیزی از این دست [غیریت] بوده‌اند. اما این بازغایی [Darstellung] یا تصور [Vorstellung] آشکارا راهی برای شناخت‌پذیرکردن غیریت است- حتی زمانیکه ادعا می‌شود خدا نه شکل دارد و نه نام. چون حتی زمانیکه فقط می‌گوییم «خدا» باز هم از نامی برای امری بی‌نام استفاده می‌کنیم، همانطور که در مورد الله یا تتراگرام تلفظ‌ناپذیر یهودیان (وقتی به عنوان جایگزین از نام «Hachem» استفاده می‌شود که یعنی «کسی که حامل نام است») این موضوع قابل مشاهده است.

از طریق نام، چیزی «شناخته» می‌شود و از آنجا که برای ما «شناختن» همیشه تا حدی شناختِ یک ابژه است، خدایان می‌توانند برای مان تبدیل به ابژه‌های صرف یعنی بت شوند. در نتیجه، مغاکِ مرگِ خدا مغاک نام‌پذیری، و در نتیجه مغاک زبان است. زبانِ امروز ما یارای به بیان درآوردن امر ناگفتنی [اظهار/برنهادن امر ناگفتنی] را ندارد. این دقیقاً کاری‌ست که می‌گوییم شعر از عهده‌اش برمی‌آید.

چنانکه پل سلان می‌نویسد:

لب بگشای-

لیک خط فاصلی میان آری و نه مکش.

بخش معنایی به گفته‌ات: سایه‌اش را بدان ارزانی دار.

بخش سایه‌ای کافی بدان،

آنقدر که می‌دانی تواند میان نیمه‌شب و نیم‌روز و دوباره نیمه‌شب قسمت گردد.

اما این دیگر نه مربوط به نامیدن که ناظر بر دیدار است. شاید بناست خدایان را بیشتر در دیدار جست تا در نامیدن یا ننامیدن. دیدار دست‌کم دلالت بر این دارد که آنچه با آن مواجه می‌شویم ابژه نیست.

مغاکِ ابژه نیست. در برابر ما نه‌ایستاده است [ist nicht gegen-ständig]: خود ماست. ما مغاک خود هستیم. ما هرگز به وضعیتی نهایی نمی‌رسیم چرا که همیشه در حال پیشروی هستیم. از همین رو، مغاک به چشم‌مان جذاب است- همچنانکه یک درّه. انسان و جهان در کنار او چیزهایی ابژکتیو نیستند. آنها نه «در برابر» ما که «در» ما هستند. دقیق‌تر بگوییم، ما خودمان مغاک‌گونیم. وضعیت کنونی‌مان نشان می‌دهد که خودتولیدگری ما به نوعی نگاهِ معطوف به غیر [allo-outlook] در ما منجر می‌شود؛ به پذیرش یک خواست، میلی که گشودگی‌اش از طریق مغاک آشکار می‌گردد. میلی برای مواجهه با غیریت.